

- درسته منم یادم آمد فعلا ۴۱ تیر درکنن تا بینیم

بعد چی میشه !!!

ملا بدر که عادت داره همیشه با گفته های دیگران

مخالفت کنه گفت :

- حاشا .. ابدآ .. هیچ همچه چیزی نیست ۴۱ تیر

توپ برای پادشاهان و رؤسای جمهور است ..

ترو بخدا این ملای ریش بزی را نیکا کن با این

حرفش پاک وضع را خراب کرد .. اینهمه گرفتاری سر ما

ریخته اینم کارها را مشکل تر کرد .. لعنت خدا به محمد

گروه بان بیاد . کارنداشت اینعرف را انداخت وسط .. هر

چندتا می خواهی درکنی درکن دیگه سؤال نداره ..!

شهردار گفت :

- حالا که اینطوره بیست تا درکنین !!!

ملا بدر عقل کل بازهم مخالفت کرد :

- نمیشه ..

شهردار پافشاری کرد :

- چرا نمیشه ؟

فرماندار که رنگش مثل گچ شده بود بی اوقات تلخی

گفت :

- بابا بحث و دعوا را بگذارین کنار . . الان آقای  
استاندار میرسه .. بگو هر چند تا میخواد در کنه .. در کنه !  
محمد گروهبان که بالای تپه منتظر جواب بود وقتی  
می بیند از (شکری بی پاشنه) خبری نشد و چون خودش هم  
نمی تونسته کارش را ول کنه و بیاد دنبال جواب بنظرش میرسه  
که با در کردن يك توپ بما بفهمونه جواب را فوراً بفرستیم ..  
بی انصاف يك توپی در کرد که پنجره های تمام اطاقها بلرزه  
درآمد گروهپ :

فرماندار بقدری ترسید که چیزی نمانده بود خودشو  
خراب کنه ! ..

احسان باز نشسته که دیگه نتونست سر پا بمونه و به  
بهانه خوردن دوا به خانه اش رفت !! ..

فرماندار گرفت از بازوی (شکری بی پاشنه) وهانش داد :  
- برو به اون پدر سگ بگو باروت ها را بی خود حروم نکنه ! ..  
شکری بی پاشنه که سابقها به جرم دزدی پاشنه ها شو  
بریده بودند و نمیتونست درست و حسابی راه بره افتاد روی  
زمین وقتی هم به زحمت از زمین بلندش کردیم و راهش



انداختیم بره کار از کار گذشته بود !! ..

کرد و خاک ماشین استاندار از دور پیدا شد نفس ها  
در سینه هامان بند آمد و همه سر جای خودمان سعی میکردیم  
کوچکتر بشیم تا به چشم استاندار نخوریم ! ..

با اینکه هوا هم سرد نبود يك لرزی مرا گرفت که تب  
و توبه پهلوش هیچ بود ..

ماشین استاندار رسید .. راننده پرید پائین و در را باز  
کرد از توی ماشین يك آدم لاغر و کوتاه قد مثل نی قلیان  
که صورتش سوخته و سیاه بود آمد بیرون ..

«به .. استانداری که اسمش هفت ولایت را به لرزه  
انداخته اینه ؟ !!! تف ! .. نیکا کن یار و ریخت آدمی نداره ..

سیاه و خشک قدش از چوب چوپان ها هم کوتاه تره !!!  
بمحض اینکه از ماشین پیاده شد نگاهی به طاق نصرت  
و شعارها انداخت و داد کشید :

- این چه مسخره بازی یه ؟ .. این کثافتکاری ها چی یه ؟!  
هر چی قدش کوتاه بود بعوضش صدای رسائی داشت ..  
مثل رعد و برق آسمان می ماند آدم تعجب می کرد این صدا  
از کجای این بابا درمیاد ؟!

اگر تمام هیكلش هم می شد صدا باز به این بلندی  
 نمی شد... عصبانیت و خشم مخصوصی توی صدایش بود که ابهت  
 مخصوصی به او می بخشید ..

همه پریدیم جلو تادستشو بیوسیم .. از کجی کار وضع  
 بدتر شد .. یکی دو نفر پای او را له کردند .. يك نفر از  
 هولش بجای اینکه دست استاندار را بیوسد آن را گاز گرفت ..  
 استاندار شروع به داد و فریاد کرد:

- این چه رذالتی به ۱۴ .. این چه آبرو ریزی به ۱۴ ..  
 هیچکس نمی فهمید منظورش چی به و از چه قسمت  
 بدش آمده استاندار داشت به وسط ابرها نگاه می کرد ..  
 نمی دانیم آسمان را میگه ۱۴ .. پرنده هارا میگه ۱۴ :  
 بدبختی یقه شهردار را گرفت. استاندار در حالی که  
 بادست یکی از شعارها را نشون می داد بهش گفت :  
 - اینو بخوان به بینم ..

شهردار سواد درست و حسابی نداره اسم خودشو بزحمت  
 می نویسه و امضاء می کنه خواندن آن شعار سواد میخواست ..  
 شهردار که نمی تونست جریان را به استاندار بگه .. اگه  
 می گفت از شهرداری عزلش می کرد !! .. مثل کسی که میخواند



يك چیزی را از دور بخونه سرش را بلند کرد و مدتی به شعار خیره شد بعد لبخند مخصوصی زد و گفت :

- جناب استاندار چشم‌های من دور را خوب نمی‌بینه..

جناب عالی بخوانید ما گوش می‌کنیم ..

استاندار او را هل داد و داد زد :

- اشتباهی به ..

همه‌ی ما از فرمایش استاندار تعجب کردیم . دآخه

شعارهائی که برای دهمین سال جمهوریت نوشته شده

چطور ممکنه اشتباهی باشه ؟ . اگر اشتباهی بود تا

به حال صد دفعه پدرمارا در آورده بودن .. چطور بعد از

دهسال اشتباهش پیدا شده ؟ ۱۱۴.

استاندار عصبانی تر از همیشه غرش کرد :

- فرماندار کجاس ؟ ۱۴ ..

فرماندار که تا بحال خودش را اینور و اونور قایم

می‌کرد دوید جلو .. خم شد دو تا دستش را پیش برد دست

جناب استاندار را گرفت امانی دانست چکارکنه فشار بده ؟ ..

بیوسه ؟ .. روپاش بیفته ؟ ..

استاندار با ناراحتی دستش را عقب کشید و نوشته را

نشان داد :

- اینو بخوان ..

فرماندار نگاهی به شعار کرد وقتی مضمونش را فهمید  
 بقدری خجالت کشید که نکو.. معلوم شد شعاری که از انبار  
 آوردن مربوط به یکی از جشن‌های کارگری بوده . . .  
 استغفراله .. توبه .. این چه اشتباه بزرگی بوده وما هیچ-  
 کدام نفهمیدیم . . موش‌ها هم بعضی از حروف را جوینده  
 بودند جمله‌ی باقی مانده حرف بد و خنده داری از کار  
 درآمده بود ..

استاندار با عصبانیت به فرماندار گفت :

- چرا لال شدی ؟ بخوان ..

وقتی که فرماندار جمله‌را خواند صدای بوق و بوق خنده  
 حضار بلند شد ..

قیافه استاندار بقدری اخمو بود که آدم جرأت  
 نمی‌کرد در حضورش به راحتی بخنده . . بزحمت خودمان  
 را کنترل کردیم .

استاندار یکهو داد کشید :

- پس دسته گل کو ؟ ..

گل برای چی ؟ .. ما همیشه رسم و سومی نداشتیم :  
حالا چی شده ؟ .. اکه گل نباشه همیشه ؟ ..

استاندار سرش را تکان داد :

- مکه بدون گل هم جشن همیشه ؟ .. خوب شد که  
آدم و آمادگی شما را دیدم .. اگر بشما اعتماد کرده  
بودم تکلیف چی بود ؟ .. باید گل حاضرکنین .. وقتی  
یک آدم بزرگی به ولایت شما میاد باید دخترهای کوچک  
دسته گل بهش بدن ..

استاندار شروع به بازدید بقیه کارها کرد .. حسین  
زرناچی از شهردار پرسید :  
- موزیک بز نم ؟ ..

ا .. وا .. تف .. از بسکه حواسمان پرته یادمون  
رفته مارش بز نیم قرار بود وقتی استاندار از ماشین پیاده  
میشه موزیک مارش سلام رسمی بز نه ..

شهردار به همین خیال باسر به زرناچی علامت داد  
که شروع بکنه .. ولی زرناچی بجای مارش یکی از آواز-  
های کوچه باغی را شروع کرد ا ..

خب ، برادر این استاندار عقل درست و حسابی برای



کسی نگذاشته .. زرناجی هم مثل ما دستپاچه شده بود و  
نمی فهمید چکار داره می کنه ..

شهردار بیچاره مثل مرغی که سرش را بریده باشند  
دستپاشو می بالا و پائین می برد و از عقب سراسنادر به  
زرناجی علامت می داد که آهنگ را عوض کنه .. ایندفعه  
زرناجی خیال کرد منظور شهردار اینه که آهنگ رقص بز  
یکدفعه آهنگ آواز را قطع کرد و آهنگ معروف (رقص  
توکرم خشک شده ..) را شروع کرد !!!

خدا ذیلت کنه حسین زرناجی .. پدر سگ اینهمه  
از هنرت تعریف می کردی اینبود هنرت !!!

استاندار چنان نگاه غصب آلودی به فرماندار کرد که  
چیزی نمانده بود قلب اون بیچاره از کار بیفته .. فرماندار  
هم به شهردار چشم غره رفت .. شهردار دوید بطرف زرناجی  
و داد کشید :

- بیر صداتو احمق ..

- آقا واله گیج شدم .. نفمیدم چه غلطی می کنم ..  
استاندار که گمان می کرده مخصوصاً این کارها را می کنن  
یکدفعه مثل آتشفشان منفجر شد .. همینطور که فریاد



می کشید و فحش می داد از بالای تپه توپ محمد گروهبان  
 صدا در آمد .. از کجی کار توپی که ایام ماه رمضان صداس  
 در نمی آمد و مردم سردر کردن توپ با هم شرط بندی می کردند  
 حالا چنان «گرومپی» صدا کرد که تمام در و پنجره های قصبه  
 بلرزه افتاد ..

استاندار از شنیدن صدای توپ یکهو جا خورد و تا  
 آمد پرسد «این چه وضعی یه؟» توپ دومی پر صداتر در رفت  
 و پشت سرش سومی .. چهارمی .. پنجمی .. زمین وزمان با  
 صدای توپ ها می لرزید انگار بالای قصبه میدان جنگ است  
 و مسلسل های سنگین و آتشبار های ضد هوایی کار گذاشته اند ..  
 گذشته از ما آقای استاندار هم گیج شده بود داد زد:  
 - این سر و صداها چیه؟! .. زود خفه اش کنید ..

شکری بی پاشنه را پیدا کردیم :

- پسر زود باش بدو پیش محمد گروهبان بگو بابا

بسه این توپ را خفه کن ::

شکری گفت :

- من نمیتونم برم ..

- چرا؟! ..

- عمومحمد قدغن کرده گفته هیچکس از شبستان مدرسه

حق نداره جلوتر بیاد خطر داره .

توپ ها پشت سر هم صدا می کردند .

حالا بیا واستاندار را تماشا کن از عصبانیت رنگش

سیاه شده بود .. شهردار که وضع را اینجور دید گفت:

- ولش کن بابا هرچی شد. شد .. بادا باد ..

جناب استاندار رفت بطرف کرسی خطاب به .. میخواست

امتحان کنه .. کجی کار را تماشا کن سنگی که زیر پایه صندلی

گذاشته بودند در رفت و کرسی چپه شد و تنگ آبی که گذاشته

بودند بالا شریخت روی لباس های حضرت والی !!! استاندار

مثل يك تیکه باروت شد . مرتب فریاد می کشید و فحش

می داد .. معلوم نبود به فرماندار پردل و جرأت مافحش میداد

یا به سایرین ..

درست در همین موقع ملا بدر عقل کل هم شروع

به گفتن تکبیر کرد و عثمان قصاب هم گاو میش را بزمین زد و

چاقورا به گردن گاو کشید :

خون مثل فواره بیرون زد و سروصورت و لباس های

جناب استاندار همه خونی شد کنترل کارها از دست همه



بیرون رفته بود .. مثل اینکه همه دیوانه شده بودند . .  
 خداوندا این بلاها چی به از هر طرف به سر ما نازل میشه ..  
 نمی دانم از صدای توپها بود یا از زرنا و دهل بود که خون  
 همه بجوش آمده بود! .. وضع خیلی شلوغ و پلوغ شده بود ..  
 نگاه کردم دیدم آقای شهردار بسرعت داره میره دویدم پشت  
 سرش و پرسیدم :

- آقای شهردار کجا میری ؟

- دیگه توی این قصبه نمیشه وایستاد .. این استاندار  
 دستور میده مارا دار بزَن .. من رفتم .. در همین موقع دیدیم  
 زبوك زاده داره میاد .. اونم چه آمدنی .. خیال می کردی  
 از دست راهزن ها فرار می کنه .. صورتش سرخ و سیاه ..  
 موهایش ژولیده و خلاصه وضعش نشان می داد وضع غیر عادی به  
 ما از دیدن او خیلی خوشحال شدیم گفتیم میاد و گیر استاندار  
 می افته و استاندار دق دلی ها را سر اون خالی می کنه ..  
 مثلا بدر از همه بیشتر خوشحال شد گفت :

- رفقا کارهامون داره روبراه میشه .. وقتی شکاربپای  
 خودش بطرف تله بره مزه داره ! .. زبوك زاده خوب بموقع  
 رسید .. باید تقصیرها را به گردن او بیندازیم فهمیدین؟ ..



کسی که بد زرنایچی گفته آهنگ رقص بز نه زبوك زاده  
 بوده .. سنگ را زبوك زاده زیر کرسی گذاشته. اون دستور  
 داده توپ درکنن .. قربانی کردن گاومیش را اون گفته ..  
 شعارها را او داده زدن اون گفت گل لازم نیس .. همه ی ما  
 هم شاهدیم ! ..

الان بهترین موقعی است که از این مرتیکه چاخان  
 انتقام بگیریم و از دستش راحت بشیم ! ..  
 بچه ها یادتون نره ها حرفی دیگه بزنین ؟  
 همه جواب دادیم : « نه .. »

زبوك زاده مثل باد صرصر .. میآمد وقتی نزدیک شد دیدیم  
 سه نفر هم پشت سرش دارن میان .. اون سه تاحسین قره  
 و اشراف زاده و نوکر اشراف زاده بودند .. اینطور که معلوم  
 بود این سه نفر قصد کشتن زبوك زاده را داشتند ..  
 بیا و درستش کن .. کثافتکاری ها کم بود اینم مزید بر  
 علت شد که حالا در مقابل چشمهای آقای استاندار جنایت  
 هم بکنن .. با این نمایش آدم کشی برنامه پذیرائی از استاندار  
 کامل می شد ! ..

زبوك زاده تا وارد میدان شد دستش را باز کرد و به

طرف استاندار رفت :

- به به .. استاندار بزرگ .. به قصبه‌ی ما  
خوش آمدی ..

مثل دوستی که بعد از سالها به زیارت رفیق عزیزش  
نائل شده دستپاشو انداخت گردن استاندار چیزی مانده  
بود که دو تا ماچ هم از آپ‌های او بکنه ! ..  
استاندار هاچ و واج مانده بود نمی‌دانست این کیه  
و از جانش چی می‌خواود .. می‌خواست اعتراض کنه ولی زبوك  
مهلت نمی‌داد و پشت سر هم حرف میزد .

- خوش آمدی استاندار بزرگ .. - چشم ما روشن ..  
خیلی انتظار دیدارتان را داشتیم .. تشریف فرمائی شمارا  
آقای «هادی» بهم خبر داده بود . از شما بهتر نباشه مرد  
خوبی به .. خیلی بمن لطف دارن .. از دوستان نزدیک  
منه .. تو نامه برام نوشته بود « دستور دادم يك استاندار  
خوب برای ولایت شما تعیین شه .. باید قدرش را بدانید ..  
واقعاً باید ازش تشکر کنیم که شمارا فرستاده ..

استاندار نمی‌دونست جواب این بابا را چی بده ..  
هاتش برده بود این کی به که اینهمه اظهار خصوصیت می‌کنه

من از شهردار که پهلوم وایستاده بود پرسیدم :

- این آقای هادی که زبوك زاده اسم بردگی یه؟..

- وکیل مجلسه .. وکیل بزرگی یه .. همون کسی یه

که بایک نشست و برخاست دولت را ساقط می کنه ..

- حقیقت داره که زبوك زاده با اون رفیقه ۱۹ ..

شهردار عصبانی شد :

- حواست کجاس؟ مگه تو این زبوك زاده را نمیشناسی ..

که اینحرف را میزنی ۱۱۹ ..

حتماً این بابا تو روزنامه عکس (هادی) را دیده و

اسمشو شنیده حالا خودشو به اون چسبانده .. استاندار هم

که اون بابا را میشناسه اما دیگه از کلک این که خبز نداره ..

قیافه شو نیگا کن باورش شده که زبوك زاده با آقای هادی اگه

فامیل نباشه دوست جون جونی یه .. نمیتونه که بره از آقای

هادی پیرسه زبوك زاده باشما دوسته یانه .. مثلی است معروف

گفتن «سگ» می خوابه سایه دیوار خیال میکنه مرد هنرمند یه ..»

این زبوك ماهم رفت زیر سایه وکیل بزرگ و حسابی استاندار

را گول زد ..

زبوك زاده دستش را گرفت زیر بازوی استاندار و شروع



به چاخان کرد :

- قبل از جناب عالی يك استاندار بدی اینجا بود ! ..  
 مردم را خیلی اذیت می کرد .. نامه ای به آقای هادی نوشتم  
 گفتم هادی جون برادر عزیز چهل سال یکدفعه کار ما بهت می افته ..  
 يك استاندار خوبی برای ما بفرست . «اونم فوری جوابم را  
 فرستاد » يك هفته همیشه که استاندار را عوض می کنم !! ..  
 استاندار درست و حسابی باورش شده بود .. بیچاره  
 تقصیر هم نداشت اونجوری که زبوك زاده بی شرف حرف میزد  
 هر کسی هم جای او بود باورش می شد ..  
 دست تو دست یکدیگر راه افتادند .. استانداری که  
 تاچند دقیقه پیش اون همه عصبانی بود نرم شد و باز بوك زاده  
 گل می گفت و گل می شنید ..  
 فرماندار و شهردار و سرپرست حزب کنار میدان ایستاده  
 و این صحنه را تماشا می کردند . یکدفعه زبوك زاده  
 داد زد :

- فلان فلان شده ها چرا شعارهایی که موش خورده  
 آویزان کردین ؟ .. چرا زیر کرسی لاشه سنگ می گذارید  
 که بیفته ؟ .. آخه نفهمها شما که از هیچی سر در نمیارین

لااقل پرسین ..

ماجرات نمی کردیم جوابشو بدیم .. همینطور ساکت ایستاده و گوش می دادیم .. زبوك زاده وقتی خوب حرفهاشو زد و مارا خیط کرد به آخر میدان خیره شد ..

فرماندار که دست به سینه ایستاده بود پرسید :

- آقای زبوك زاده عقب کسی می گردین ؟!

زبوك زاده با دست اشاره کرد :

- اون یارو اشراف زاده را بیارید اینجا ! ..

زبوك زاده از آشنائی با استاندار نیروئی گرفته بود که

نگو ۱. فرماندار به رئیس ژاندارمری اشاره کرد :

- برو اون اشراف زاده را پیدا کن بیار حضور آقای

زبوك زاده ..

اشراف زاده و حسین قره وقتی می بینند زبوك زاده با

استاندار آشنا درآمد فوراً (فلنگ) را می بندن و میرن پشت

دکان نصرت کچل بقال قایم میشن ..

رئیس ژاندارمری هر سه تاشون را پیدا کرد آورد ..

مثل سگی که توی آب افتاده باشد هر سه تائی دیک دیک

می لرزیدن ..

زبوك زاده كه خنده فتح و پیروزی به گوشه لبهایش  
نشسته بود به اشراف زاده گفت :

- پس این کرسی را وردار بیک جای مطمئن بگذار..

و به حسین قره اشاره کرد :

- تو هم تا فردا صبح از هر کجا شده باید یک دسته گل

بزرگ تهیه کنی ..

هر دو تا شان بی اختیار تعظیم کردند :

- چشم قربان .

- برید .. اگر در انجام دستور کوتاهی کنید هر چه

دیدید از چشم خودتان دیدید !! ..

بعد هم زبوك زاده دست استاندار را گرفت و او را

یکراست بخانه اش برد ..

حضار مثل یخی که در گرمای تابستان جلوی آفتاب

بگذارند از هم وارفند .. بعد از این دیگر کی میتونست جلوی

زبوك زاده و ایسته ...؟؟؟

بعد از اینکه استاندار و زبوك زاده رفتند دیدیم محمد

گروه بان داره از کوه میاد پائین .. فرماندار گفت :

- پسر تومی گفتمی باروت ندارم تیر در کنم .. پس این



تر.. و .. تر.. چی بود راه انداخته بودی ؟..

- فنر توپ گیر کرده بود نتونستم توپ درکنم . . يك  
مقدار دینامیت داشتم اونو آتش کردم و حسابش از دستم درفت!!..  
بعله برادر زبوك زاده‌ی ما خیلی (فن)ها بلده بهمین  
جهت هیچکس نمیتونه با اون دربیفته!!.. یارو فوراً سر نخ  
استاندار را بدست گرفت و مثل يك صدر اعظم اورا مهار کرد..  
کارهای عجیب و غریبی می‌کنه که تا بحال در دنیا نه  
کسی دیده و نه کسی شنیده.. در اینجا کسی نیست که فریب  
اورا نخورده باشه.. تو چون غریبی و کسی را نداری باید  
خیلی مواظب خودت باشی نکنه توهم توی تله‌ی او بیفتی..

غدیر مخالف هم دل پری از زبوك زاده داشت . .  
یکروز هم پای صحبت او نشستم با لحنی کینه توز برایم  
تعریف کرد :

- برادر باحرف همیشه رذالت های این مرد را مجسم  
کرد.. آدم اگر با مرده یه او حرف بز نه بهتر از اینه که بازنده اش  
صحبت کنه !..

اصلا قابل معاشرت نیس . . حیف از دهانی که  
برای صحبت کردن با او حرکت کنه .. پك نامردی یه که هر  
کس به صورت بی نور او نگاه کنه دلش سیاه میشه . . این  
حرامزاده مرا مثل زنها به گریه انداخت ! . . گرچه  
تقصیر خود ماس . . از روز اول هر کاری کرد بهش  
هیچی نگفتم .. هر رذالتی کرد بروی خوزمان نیاوردیم تا  
کار به اینجا کشید .. حالا دیگه کار از کار گذشته .. هر قدر  
بسوزیم فایده نداره ..



بی ناموس ما را سوزاند و خاکستر ما را بباد داد . .  
 شما را به خدا این حکومت ما را ببینید. مامور عالیرتبه اش  
 می آید در خانه‌ی چه کسی میهمان میشه ۱۴..

هیچ یادم نمیره مثل اینکه دمروز بود.. صبح یکروز  
 جمعه از نماز جمعه بیرون آمدیم در شبستان مسجد با چند  
 تا از دوستان مشغول صحبت بودیم آقا رضا منشی فرماندار  
 گفت :

« راستی شنیدین میکن میهمان های زبوك زاده  
 امشب میان .. »

آقا مرتضی خدا سلامتش کنه جواب داد :

« بعله .. شنیدیم .. بالاخره بعد از اینهمه امروز و  
 فردا کردن دارن میان .. »

« خیلی خوبه .. اقلامیاین وقصبه‌ی مارا که خاک مرده  
 روش پاشیده از نزدیک می بینن .. »

صحیح می فرمائین . . آمدن هیئت دولت به اینجا  
 خیلی خوبه . . زنده باشه زبوك زاده . . بخاطر او قصبه‌ی  
 ما آباد میشه . : خداوند از چشم حسودها حفظش کنه ..  
 - از شنیدن این حرفها عقل از سرم پرید . . آخسه